

تحول مفهوم دولت در نظریه‌های روابط بین‌الملل

داود رضایی اسکندری

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران

تاریخ ارائه: ۱۳۸۳/۱۰/۲

تاریخ تأیید: ۱۳۸۳/۱۰/۲۷

چکیده

نظریه روابط بین‌الملل برای بررسی تعامل دولت‌ها و تبیین و پیش‌بینی رفتار آنها است. شاید به همین دلیل است که برخی، نظریه روابط بین‌الملل را نظریه روابط بین دولت‌ها نیز گفته‌اند. آنچه در روابط بین‌الملل مورد بحث قرار می‌گیرد، طیف گسترده‌ای از موضوعات مختلف از جمله سیاست خارجی دولت‌ها در درون نظام بین‌الملل، سازمان‌های بین‌المللی، سازمان‌های غیردولتی و شرکت‌های چندملیتی، گسترش سلاح‌های هسته‌ای، مسائل زیست‌محیطی، ناسیونالیسم، اقتصاد سیاسی بین‌الملل و مسائل مربوط به توسعه اقتصادی و حقوق بشر است که تمامی آنها به نوعی با دولت ارتباط پیدا می‌کنند.

دولت اگر نه تنها بازیگر ولی به عنوان یکی از مهم‌ترین مفاهیم روابط بین‌الملل، نقش و جایگاه بسیار مهمی در نظریه‌های این رشته داشته و تغییر و تحولات قابل توجهی را پشت سرگذاشته است. تمامی نظریه‌های روابط بین‌الملل نیز به این موضوع پرداخته و هر یک دیدگاه خاص خود را نسبت به ماهیت، حوزه، دامنه فعالیت و قدرت دولت ارائه می‌کنند.

این مقاله با عنایت به مفروضات بنیادین هر یک از نظریه‌های روابط بین‌الملل، مفهوم دولت و تحول آن در نظریه‌های مختلف این رشته را مورد بررسی قرار می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: دولت، نظریه روابط بین‌الملل، واقع‌گرایی، نواقح‌گرایی، لیبرالیسم، مارکسیسم، سازه‌انگاری؛ فمینیسم، پساتجددگرایی

مقدمه

روابط بین‌الملل، به عنوان رشته‌ای جداگانه در علوم اجتماعی، به طور خاص پس از جنگ جهانی اول و تحت تأثیر اندیشه‌های ایده‌آلیستی برای جلوگیری از وقوع مجدد چنین رخدادهایی به وجود آمد و تنها پس از جنگ جهانی دوم بود که مقبولیت عام یافت. البته موضوعاتی که در این رشته مطرح هستند همچون دولت، جنگ و صلح، همیشه از جمله مسائل مهم و مورد توجه اندیشمندان سیاسی بوده‌اند؛ ولی بیشتر در قالب‌های کلی‌تری همچون فلسفه و علوم سیاسی مورد بحث قرار می‌گرفتند.

موضوع اصلی رشته روابط بین‌الملل، جنگ و صلح و یا به عبارتی دیگر بررسی علل جنگ و شرایط تحقق صلح است. علل جنگ در سطوح مختلفی مورد بررسی قرار گرفته است. برخی طبع خشونت‌طلب بشر و یا حتی وجود نوعی ژن خاص در برخی افراد را علل جنگ دانسته‌اند. برخی دیگر نیز آن را در سطح گروه‌ها و جوامع جستجو می‌کنند. گروه دیگری از نظریه‌پردازان نیز فراتر از این رفته و ماهیت نظام بین‌الملل را علت وقوع جنگ‌ها می‌دانند. به عنوان مثال کنت والتز در کتاب خود تحت عنوان «فرد، جامعه و دولت» (۱) علل جنگ را در این سه سطح مورد بررسی قرار می‌دهد.

به طور مشروح‌تر، آنچه در روابط بین‌الملل مورد بحث قرار می‌گیرد؛ طیف گسترده‌ای از موضوعات مختلف از جمله سیاست خارجی دولت‌ها در نظام بین‌الملل، سازمان‌های بین‌المللی، سازمان‌های غیردولتی و شرکت‌های چندملیتی، گسترش سلاح‌های هسته‌ای، ناسیونالیسم، اقتصاد سیاسی بین‌الملل و مسائل مربوط به توسعه اقتصادی، کمک‌های خارجی و حقوق بشر است.

همانطور که در فهرست مختصر موضوعات مطروحه در عرصه روابط بین‌الملل مشاهده می‌شود، تمامی آنها به نوعی با دولت ارتباط می‌یابند. اصولاً روابط بین‌الملل برای بررسی تعامل دولت‌ها و تبیین و پیش‌بینی رفتار آنها شکل گرفته است. شاید به همین دلیل است که برخی نظریه روابط بین‌الملل را به نظریه روابط بین دولت‌ها تعبیر کرده‌اند.

دولت به عنوان یکی از مهم‌ترین مفاهیم روابط بین‌الملل، تغییر و تحولات مهمی را به خود دیده و هر یک از نظریه‌ها نیز نگاه خاص خود را از نظر ماهیت، حوزه، دامنه فعالیت و قدرت

آن ارایه می‌کند. لازم به ذکر است که آنچه در اینجا تحت عنوان دولت در نظریه‌های روابط بین‌الملل مورد بررسی قرار می‌گیرد، دولت به شکل جدید آن است که از آن به عنوان «دولت ملی» یاد می‌شود. دولت ملی، در حقیقت محصول عهدنامه صلح وستفالی (۱۶۴۸) است و همراه با شکل‌گیری مفهوم جدید حاکمیت بین سده‌های پانزدهم و شانزدهم در اروپای غربی توسعه یافت.

در دنیای کنونی، دولت‌ها همچنان به عنوان مهم‌ترین بازیگران عرصه بین‌المللی محسوب می‌شوند. این نهاد، نقش و جایگاه بسیار مهمی در تمامی موضوعات مورد بحث در این رشته داشته و تمامی نظریه‌های روابط بین‌الملل نیز به نوعی، به این موضوع می‌پردازند. در این پژوهش، برآنیم تا هر چند به طور مختصر نگاه هر یک از نظریه‌های روابط بین‌الملل نسبت به دولت را مورد بررسی قرار دهیم. در ابتدا و قبل از پرداختن به بحث دولت و جایگاه آن در نظریه‌های روابط بین‌الملل دسته‌بندی‌های مختلفی را که از این نظریه‌ها به عمل آمده، مورد بررسی قرار خواهیم داد.

الف. دسته‌بندی نظریه‌های روابط بین‌الملل

دسته‌بندی‌های مختلفی از نظریه‌های روابط بین‌الملل صورت گرفته است. بسیاری، نظریه‌های روابط بین‌الملل را در سه قالب اصلی واقع‌گرایی، لیبرالیسم و مارکسیسم یا رادیکالیسم مورد بررسی قرار می‌دهند. (۲) «رابرت کیوهین» نظریه‌های روابط بین‌الملل را به دو دسته نظریه‌های خردگرا و انتقادی تقسیم می‌کند. منظور از نظریه‌های خردگرا همان نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل یعنی واقع‌گرایی، لیبرالیسم و مارکسیسم است. نظریه‌های انتقادی نیز طیف وسیعی از نظریه‌های جدید را دربرمی‌گیرد که شامل نظریه انتقادی به معنی خاص کلمه (مکتب فرانکفورت)، پست مدرنیسم، فمینیسم و سازه‌انگاری است.

رابرت کاکس، این نظریه‌ها را به دو دسته نظریه‌های حل‌مسائلی و انتقادی تقسیم می‌کند که منظور از نظریه‌های حل‌مسائلی، همان نظریه‌های واقع‌گرایی و لیبرالیسم است. این نظریه‌ها با مفروض گرفتن وضع موجود، برای حل مشکلات آن به ارائه راه‌حل می‌پردازند. در

مقابل، نظریه‌های انتقادی، وضع موجود را مفروض نگرفته و چگونگی شکل‌گیری و امکان تغییر در آن را مورد سؤال قرار می‌دهند.

استیو اسمیت نیز همچون تعدادی دیگر از اندیشمندان این رشته، نظریه‌ها را در دو طیف کلی اثبات‌گرا (پوزیتیویست) و پسااثبات‌گرا (پساپوزیتیویست) بررسی کرده و نظریه‌های جریان اصلی را تبیین و جزء دسته اول و نظریه‌های انتقادی را در دسته دوم قرار می‌دهد. (۳) از نظر وی، نظریه‌های پوزیتیویست روابط بین‌الملل بر مبنای چهار مفروض اصلی اثبات‌گرایی قرار می‌گیرند که عبارتند از: اعتقاد به وحدت علوم و استفاده از روش‌شناسی و اپیستمولوژی مشابه؛ تمایز بین ارزش‌ها و واقعیات؛ وجود قواعد (قابل شناخت) در علوم اجتماعی همچون علوم طبیعی؛ و اثبات یا ابطال تجربی به عنوان نشانه تحقیق واقعی.

کنت والتز نیز در اثر مهم خود تحت عنوان «نظریه سیاست بین‌الملل» از منظری دیگر نظریه‌ها را به دو دسته تقلیل‌گرا و سیستمی تقسیم می‌نماید. از نظر وی، آنچه نظریه‌ها را به این دو دسته تقسیم می‌کند، نه آن چیزی است که به آن پرداخته می‌شود بلکه چگونگی کنار هم گذاشتن مطالب است. نظریه‌های تقلیل‌گرا، وقایع بین‌المللی را از طریق ترکیبی از عوامل در سطح ملی و یا فروملی توضیح می‌دهند؛ ولی نظریه‌های سیستمی، علت را در سطح کلان و نظام بین‌الملل جستجو می‌کنند. به عبارتی دیگر، مسأله این است که اولویت با سطح بین‌الملل است یا با در نظر گرفتن واحدها و سطح دولت. (۴)

البته لازم به ذکر است که آنچه نظریه‌های مختلف را از یکدیگر تفکیک می‌کند، مفروضات بنیادین هر یک از آنها است که برای پیش‌بینی و تحلیل مسائل به آن تکیه می‌کنند. این بدین معنی نیست که نظریه‌های مختلف نمی‌توانند تحلیل و پیش‌بینی مشابهی داشته باشند و این پیش‌بینی‌ها ضرورتاً نبایستی متفاوت از یکدیگر باشد؛ بلکه نظریه‌های مختلف، هر یک با توسل به استدلال‌های خود و مفروضاتی که در نظر گرفته‌اند، ممکن است یک رویداد خاص را به طور مشابهی پیش‌بینی نمایند.

در این مقاله ضمن بررسی کلی نظریه‌های روابط بین‌الملل در دو بخش کلی، نظریه‌های جریان اصلی شامل واقع‌گرایی، لیبرالیسم و مارکسیسم و نظریه‌های انتقادی شامل نظریه انتقادی به معنی خاص کلمه (مکتب فرانکفورت)، پساتجددگرایی (پست مدرنیسم)، فمینیسم

و سازه‌انگاری را مطرح می‌کنیم و دیدگاه آنها را در مورد دولت و جایگاه آن در این نظریه‌ها مورد بررسی قرار می‌دهیم.

ب. نظریه‌های جریان اصلی

جریان اصلی نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل را سه نظریه اصلی ایجاد کرده است که هر یک به چندین شاخه فرعی تقسیم شده‌اند. این سه نظریه عبارتند از: واقع‌گرایی، لیبرالیسم و مارکسیسم. در این بخش، دیدگاه‌های هر یک از این سه نظریه و زیرمجموعه‌های آنان را به طور کلی و نگاه آنها به دولت را به طور خاص مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱. واقع‌گرایی

واقع‌گرایی از نظریه‌های اصلی در علوم اجتماعی است که تحت عناوین مختلف در تمامی این رشته‌ها مطرح می‌شود. در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل نیز از آن به عنوان واقع‌گرایی سیاسی نام برده‌اند. واقع‌گرایی به طور کلی غنی‌ترین و قدیمی‌ترین مکتب فکری در عرصه روابط بین‌الملل است که قدمت آن را حتی تا قبل از میلاد مسیح و تا زمان توسیدید نیز ذکر کرده‌اند. البته شاید بهتر باشد به جای آنکه واقع‌گرایی را نظریه‌ای علمی تلقی کنیم، آن را به عنوان دیدگاهی فلسفی و مجموعه‌ای از مفروضات در نظر بگیریم. واقع‌گرایی سیاسی به عنوان نگرشی نسبت به طبع بشر در نظر گرفته می‌شود که برخلاف آرمانگرایی، نسبت به پیشرفت اخلاقی و توانایی‌های بشر بدبین است. (۵) این نظریه نگاهی بدبینانه نسبت به سرشت انسان دارد و جنگ، خشونت و قدرت‌طلبی را ذاتی بشر می‌داند. این برداشت اولیه از انسان و سرشت وی در دیگر جنبه‌های نظریه مذکور به انحای مختلف بازتاب یافته است. مورگنتا به عنوان یکی از اندیشمندان اصلی واقع‌گرایی کلاسیک، شش اصل را در این زمینه مطرح می‌کند که عبارتند از:

یک. وجود قواعد عینی در سیاست که ثابت بوده و ریشه در طبع بشر دارند.

دو. منافع مفهوم کلیدی برای درک سیاست بین‌الملل است که بر اساس قدرت تعریف می‌شود.

سه. مفهوم منافع، ثابت است ولی شکل و ماهیت قدرت دولت‌ها در طول زمان تغییر می‌کند.

چهار. رفتار دولت‌ها متأثر از اصول اخلاقی عام نیست. اگر چه ممکن است این رفتار اثرات اخلاقی داشته باشند.

پنج. مجموعه‌ای از قواعد اخلاقی عام مورد قبول وجود ندارد.

شش. به لحاظ نظری، حوزه سیاسی از دیگر حوزه‌ها جداست. (۶)

می‌توان گفت که در عرصه روابط بین‌الملل، واقع‌گرایی سیاسی حتی از زمان توسیدید، سه مفروض اصلی داشته است:

اول آنکه؛ دولت‌ها (یا دولت‌شهرها) واحد اصلی کنش و تعامل‌اند.

دوم آنکه؛ دولت‌ها در پی کسب قدرت چه به عنوان هدف و یا به عنوان ابزاری برای کسب اهداف دیگر می‌باشند.

سوم آنکه؛ دولت‌ها به طور عقلانی رفتار می‌کنند و فقط در پی منافع خود هستند. بنابراین به طور عقلانی نیز برای دیگران قابل درک می‌باشند.

مسائل بین‌المللی بر مبنای مفروضات فوق بدین‌گونه تحلیل می‌شوند که دولت‌ها به عنوان بازیگرانی انفرادی و یا از طریق ائتلاف با هم می‌توانند تهدیداتی را ایجاد نمایند. کنش و واکنش دولت‌ها بدین‌گونه تحلیل می‌شود که آنها صرفاً بر مبنای سیاست‌های اعلامی خود و یا بر اساس ملاحظات اخلاقی رفتار نمی‌کنند، بلکه در پی کسب، افزایش و حفظ قدرت خویش هستند. (۷)

واقع‌گرایی که به عنوان مکتب سیاست قدرت شناخته می‌شود، بر دولت به عنوان مرکز ثقل قدرت تأکید می‌کند. این قدرت از بالا سرچشمه گرفته و به پایین می‌آید؛ یا به قول مورگنتا، در سیاست بین‌الملل که به صورت مبارزه برای قدرت تعریف می‌شود؛ دولت‌ها به مثابه واحد اصلی تحلیل محسوب می‌شوند که صرف نظر از ویژگی‌های متفاوتی که ممکن است داشته باشند، همگی در پی به حداکثر رساندن قدرت خود می‌باشند. (۸) واقع‌گرایی سیاست را مبارزه‌ای برای قدرت می‌بیند. بر مبنای این نظریه نظام بین‌الملل آنارشیک است. یعنی برخلاف وضعیت داخلی، دارای سازمان مرکزی رهبری‌کننده که قانون وضع کند و خاطیان را مجازات نماید، نیست. بنابراین هر دولت برای کسب قدرت و موازنه قوا باید در پی کسب و افزایش قدرت خویش باشد. قدرتی که بر مبنای توانایی‌های هر دولت (نظامی و اقتصادی) و در رابطه

با دیگران تعیین می‌شود. واقع‌گرایی در همین راستا به عناصر عینی و فیزیکی قدرت نظامی تأکید می‌کند. (۹) از نظر واقع‌گرایان، هدف اولیه هر دولت تضمین امنیت خود است.

نگاه واقع‌گرایی به دولت همچون توپ بیلیارد است که جز برای برخورد، به هم نزدیک نمی‌شوند. صرف نظر از نوع رژیم و هیأت حاکمه در داخل، می‌توان رفتارهای مشابه و قابل پیش‌بینی‌ای از دولت‌ها دید که بر مبنای همان مفروضات اولیه استوار است. واقع‌گرایی نسبت به امکان همکاری دولت‌ها بدبین بوده و معتقد است محاسبه دولت‌ها از همکاری، بر مبنای سود نسبی است. یعنی اگر برداشت و احساس دولت‌ها از همکاری با دیگر دول این باشد که صرف نظر از سودی که خود می‌برند، دیگران از قبل این همکاری سود بیشتری می‌برند؛ همکاری نخواهند کرد تا در آینده، موازنه قوا به ضرر آنها به هم نخورد.

واقع‌گرایی، به امکان هماهنگی منافع بین دولت‌ها اعتقاد ندارد و برخورد منافع بین دولت‌ها را اجتناب‌ناپذیر می‌داند. بر این اساس تنها راه اجتناب از این برخورد، تشکیل سیستم موازنه قوا بین دولت‌ها است. واقع‌گرایان موازنه قوا بین دولت‌ها را نه تنها علت جنگ نمی‌دانند؛ بلکه از آن به عنوان عامل صلح و توازن یاد می‌کنند.

واقع‌گرایی در واقع تصویری «دولت‌محور» از جهان به دست می‌دهد و دولت را محور اصلی در روابط بین‌الملل می‌داند. این نظریه، وجود دولت را مفروض می‌گیرد و از امکان تحول دولت به ویژه در عرصه بین‌الملل بحثی به میان نمی‌آورد. بنابراین، دولت عالی‌ترین شکل سازماندهی سیاسی است و چیزی فراتر از آن متصور نیست.

واقع‌گرایان کلاسیک از جنبه‌های مختلف به ویژه از سوی رفتارگرایان مورد انتقاد قرار گرفتند. ارائه مفروضات غیرقابل آزمایش در مورد طبع بشر؛ عدم امکان تفکیک عین و ذهن برخلاف نظر آنها؛ بی‌توجهی به تفاوت‌های درونی دولت‌ها و یکسان فرض نمودن همه آنها؛ عدم توجه به بازیگران فراملی و عدم امکان تحلیلی فراتر از سطح ملی؛ بدبینی به حقوق بین‌الملل و شیئیت‌بخشی به دولت از جمله این انتقادات می‌باشند. واقع‌گرایی از این نظر که بیشتر متوجه ثبات است، امکان تغییر را در نظر نمی‌گیرد و بنابراین محافظه‌کارانه است.

به دنبال طرح انتقادات مختلف از واقع‌گرایی کلاسیک از سوی رفتارگرایان در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ و زیر سؤال بردن شیوه تحلیل آنها، شکل‌بندی جدیدی از واقع‌گرایی در دهه ۷۰ تحت

عنوان «نواقع‌گرایی یا نئورئالیسم» مطرح شد. به دلیل اهمیت این نظریه در روابط بین‌الملل آن را به طور جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۲. نواقع‌گرایی

همانطور که در سطور قبل نیز ذکر شد، به دنبال انتقادات وارد شده بر واقع‌گرایی کلاسیک، نظریه نواقع‌گرایی به عنوان تلاشی برای تبیین علمی سیاست بین‌الملل ارایه گردید. نواقع‌گرایی، تفاوت‌ها و شباهت‌هایی با واقع‌گرایی کلاسیک دارد. برای مثال در نواقع‌گرایی، دولت همچنان بازیگر اصلی روابط بین‌الملل است. نواقع‌گرایان، امنیت را جایگزین قدرت می‌کنند و بر سطح نظام بین‌الملل و ساختار آن تأکید می‌ورزند. از این نظر، ساختار نقش محدودکننده‌ای بر رفتار دولت‌ها دارد؛ بدین معنی که اجازه انجام برخی رفتارها را به دولت‌ها نداده و در مقابل، آنها را مجبور به انجام رفتارهای خاص می‌کند. والتز به عنوان مهم‌ترین نظریه‌پرداز نواقع‌گرا، آن را در کتاب خود تحت عنوان «نظریه سیاست بین‌الملل» تئوریزه نموده است. والتز، ضمن رد نظریه‌های تقلیل‌گرا و نظریه‌هایی که علل حوادث را در سطح ملی و فروملی جستجو می‌کنند، بر نظریه سیستمی تأکید دارد. نظریه‌ای که علت را در سطح بین‌الملل جستجو می‌کند.

سؤال اصلی که والتز می‌خواهد به آن پاسخ دهد، این است که چرا دولت‌ها به رغم تفاوت ایدئولوژی‌های متعارض و نظام‌های سیاسی متفاوت، دارای رفتار سیاست خارجی مشابهی هستند؟ وی معتقد است که این شباهت ناشی از تحمیل محدودیت‌های ساختاری بر دولت‌ها است. ساختاری که بر اساس توزیع توانایی‌ها بین بازیگران که همان دولت‌ها هستند تعیین می‌شود. وی نقش و تأثیر مؤلفه‌های داخلی را بر سیاست خارجی رد می‌کند.

دولت‌ها، واحدهایی هستند که تعاملات آنها، ساختار نظام سیاسی بین‌الملل را شکل می‌دهد. تعریف ساختار از نظر والتز بر سه مبنا است:

اول، اصل نظم دهنده که همان آنارشی است.

دوم، مشخصات کارکردی واحدها که همه آنها از این نظر مشابه‌اند.

سوم، توزیع توانایی‌ها بین واحدها که متفاوت است.

مهم‌ترین اصل در ساختار نظام بین‌الملل از نظر والتز، آنارشی است که نظم‌دهنده به نظام محسوب می‌شود. یعنی برخلاف نظام داخلی که در آن سلسله مراتب حکمفرماست، عده‌ای دستور می‌دهند و عده‌ای دیگر اطاعت می‌کنند. نظام سیاسی بین‌الملل بر مبنای هماهنگی است و چنین سلسله مراتبی وجود ندارد. بنابراین غیرمتمرکز و آنارشیک است. آنارشی باعث می‌شود تا عرصه بین‌الملل به قلمرویی مبتنی بر اصل خودیاری تبدیل شود، یعنی دولت‌ها برای تأمین امنیت خود به دیگران چشم نمی‌دوزند. دیگران ممکن است به دولتی کمک کنند یا نکنند؛ بنابراین هر دولت فقط باید به خود متکی باشد.

«کارکرد دولت‌ها» مشابه و یکسان است. اینکه گفته می‌شود که دولت‌ها شبیه به هم هستند؛ بدین معنی است که هر دولت همچون دیگر دولت‌ها، واحد سیاسی مستقل و خودمختار بوده و یا به عبارت دیگر دارای «حاکمیت» است. البته دارا بودن حاکمیت بدین معنی نیست که هر دولت می‌تواند هر کاری بخواهد انجام دهد و محدود نیست یا تحت تأثیر دیگران قرار نمی‌گیرد؛ بلکه بدین معنی است که دولت خود تصمیم می‌گیرد با مسائل داخلی و خارجی خویش چگونه برخورد کند. از جمله اینکه از دیگران درخواست کمک بکند و از این طریق با دادن تعهداتی، آزادی خود را محدود کند. با این وجود، دولت‌ها از نظر توزیع توانایی‌ها متفاوتند. یعنی اندازه، ثروت، قدرت و شکل آنها با هم متفاوت است. اینها تفاوت‌هایی در بین واحدهایی مشابه است. به بیان دیگر، دولت‌ها از نظر وظایفی که برعهده دارند، شبیه یکدیگرند. تفاوت دولت‌ها در توانایی آنهاست و نه در کارکردشان. همه دولت‌ها، نهادهای خاص خود را برای وضع، اجرا و تفسیر قوانین، افزایش درآمد و دفاع از خویشان دارند. این به معنی توانایی یکسان دولت‌ها در انجام وظایف و کارکرد خود نیست.

توزیع توانایی‌ها بین دولت‌های عضو سومین اصل را تشکیل می‌دهد. این اصل، در طول زمان بین دولت‌ها تغییر می‌کند و تغییر آن باعث تغییر نظام می‌شود. تغییر در ساختار، تغییر انتظارات در مورد چگونگی رفتار واحدها را به همراه می‌آورد و اینکه تعامل آنها به چه نتایجی منجر می‌شود. به عنوان مثال در پایان جنگ جهانی دوم، آنچه تغییر کرد، نحوه توزیع توانایی‌ها بود که منجر به شکل‌گیری نظامی جدید شد. (۱۰)

بنابراین نواقع‌گرایان دولت‌ها را ساختار سیاسی سازمان‌یافته و منظمی می‌دانند که واحدهای اصلی نظام بین‌الملل را تشکیل می‌دهند.

نواقع‌گرایان نیز همچون سلف خود مورد انتقادات فراوانی قرار گرفته‌اند. از جمله بدین علت که جایی برای تغییر سیستمی توسط واحدهای تشکیل‌دهنده نظام در نظر نمی‌گیرند. برخی لیبرال‌ها نیز معتقدند که گسترش دول لیبرال و حل مسالمت‌آمیز اختلافات بین آنها چالشی برای نواقع‌گرایی است که نقش دولت‌ها را در تغییر نظام دستکم می‌گیرد و فقط بر استفاده از زور در روابط تأکید می‌کند. «ریچارد روزکرانس»، معتقد است که گسترش وابستگی متقابل اقتصادی باعث جایگزینی دولت‌های تاجر به جای دولت‌های نظامی مورد تأکید نواقع‌گرایی شده است. شیئیت‌بخشی به نظام بین‌الملل که دارای تاریخ خاص است، مفروض گرفتن این نظام و همچنین عدم ارایه جایگزین برای آن نیز از مصادیق نقد ایستمولوژیک متفکرینی نظیر کاکس و اشلی بر نواقع‌گرایی مورد نظر والتز است. کاکس همچنین از این نظر که نواقع‌گرایی والتز به تغییر توجه نکرده و فقط تداوم‌ها را توضیح می‌دهد و اینکه روابط بین‌الملل را تا سطح مدیریت قدرت‌های بزرگ تقلیل می‌دهد، آن را مورد نقد قرار می‌دهد. (۱۱) نواقع‌گرایان، دولت را از نظر عینی مفروض گرفته و آن را به صورت برساخته‌ای تاریخی و بین‌الذهانی در نظر نمی‌گیرند.

اشلی نیز در مقاله‌ای تحت عنوان «فقر نواقع‌گرایی»، این نظریه را مورد انتقاد قرار داده و معتقد است که نواقع‌گرایی، نظریه‌ای دولت‌محور بوده و مدلی از دولت را به مثابه بازیگری در سطح جهان ارایه می‌دهد. این نظریه دولت را به عنوان موجودیتی در نظر می‌گیرد که فی‌نفسه اهداف و منافع خاصی دارد. بر این اساس، دولت موجودیتی مسأله‌آفرین در نظر گرفته نمی‌شود؛ یعنی وجود، مرزها، ساختارهای تعریف‌کننده، مشروعیت، منافع و اتخاذ تصمیم خودخواهانه‌اش، مستقل از طبقات فراملی و منافع انسانی مفروض گرفته می‌شود. برخلاف ادعای ساختارگرا بودن، این نظریه، از نظر هستی‌شناسی قایل به وجود دولت قبل از وجود نظام بین‌الملل است. یعنی این دولت‌ها هستند که نظام بین‌الملل را شکل می‌دهند. به بیان بهتر نواقع‌گرایی قبل از اینکه ساختارگرا باشد، دولت‌محور است. (۱۲)

از نظر کاکس نیز نواقع‌گرایان بر دولت‌هایی تأکید دارند که به نیروهای مادی‌شان تقلیل داده می‌شوند و به همین طریق نیز ساختار نظم جهانی را به موازنه قوا به عنوان نوعی از شکل‌بندی نیروهای مادی تقلیل می‌دهند. این نظریه، نیروهای اجتماعی را به علت نامربوط و یا نامرتب بودن رد کرده و چندان به اشکال متفاوت دولت‌ها توجه نمی‌کند و ارزش اندکی برای جنبه‌های هنجاری و نهادی نظم جهانی قایل است. (۱۳) از نظر آنها نوع رژیم داخلی، خواه لیبرال - دموکراتیک، اقتدارگرا یا دیکتاتوری، از اهمیت زیادی برخوردار نیست. هر دولتی بازیگری «خودمحور» است که تلاش دارد در شرایط هرج و مرج شدید، بقای خویش را حفظ کند. بنابراین طبیعی است که هر چیز دیگر در برابر این امر ضروری، اهمیت خود را از دست می‌دهد. (۱۴)

نواقع‌گرایی به رغم تمامی انتقادهایی که بر آن وارد شده است، همچنان به عنوان یکی از مهم‌ترین نظریه‌های روابط بین‌الملل محسوب می‌شود و حجم بسیار گسترده‌ای از نوشته‌های روابط بین‌الملل به نوعی به این نظریه پرداخته و یا آن را مورد انتقاد قرار می‌دهند. انتقادات زیادی که بر این نظریه می‌شود نیز نشان‌دهنده اهمیت آن است. به رغم تمامی انتقادات وارده، نواقع‌گرایی والتز در حقیقت مهم‌ترین تلاش برای ارائه نظریه‌ای علمی در حیطه روابط بین‌الملل است.

۳. لیبرالیسم

لیبرالیسم از نظریه‌های جریان اصلی و مهم روابط بین‌الملل به حساب می‌آید. این مکتب فکری که همچون واقع‌گرایی بیشتر نوعی فلسفه سیاسی است، طیف گسترده‌ای از نظریات از آرمان‌گرایی ویلسونی تا نظریه‌های معاصر چون نئولیبرالیسم و نظریه صلح دموکراتیک را دربرمی‌گیرد. چارچوب این اندیشه به نوشته‌های اندیشمندانی چون کانت و روسو و اندیشمندان معاصر چون دوئل، فوکویاما و مولر باز می‌گردد. این نظریه، به ویژه تحت عنوان آرمان‌گرایی از همان ابتدا در نگاه به سرشت انسانی با واقع‌گرایی اختلاف نظر داشته است. طرفداران این نظریه برخلاف نظر واقع‌گرایان که سرشت طبیعی انسان را شرور و جنگ‌طلب می‌دانستند، معتقدند که انسان و سرشت طبیعی وی بد نیست؛ بلکه شرایط اجتماعی است که

موجب رفتارهایی همچون جنگ‌طلبی، خشونت و شرارت می‌شود. بنابراین از طریق آموزش و فراهم آوردن زمینه مناسب اجتماعی و اصلاح آن، انسان نیز اصلاح شده و قادر خواهد بود تا خوی خشن و جنگ‌طلب خویش را کنار بگذارد. این تفاوت جوهری در دیگر برداشت‌های آنان در سایر حوزه‌ها نیز بازتاب یافته است.

مفروضات اصلی لیبرالیسم در زمینه روابط بین‌الملل بدین شرح است:

یک. دولت‌ها، تنها بازیگران عرصه بین‌الملل نیستند؛ بلکه بازیگران دیگری همچون سازمان‌های بین‌المللی نیز در این عرصه به ایفای نقش می‌پردازند.

دو. امکان همکاری بین دولت‌ها وجود دارد.

سه. تفاوت‌های داخلی دولت‌ها همچون نوع حکومت، فرهنگ و نظام اقتصادی آنها بر تعیین اولویت‌ها و ترجیحات آنان تأثیر می‌گذارند؛ بنابراین رفتار همه دولت‌ها به یک شکل نخواهد بود.

در مورد دولت نیز این نظریه‌ها معتقدند که جنگ در سرشت انسان‌ها نیست و در صورتی که شرایط مناسب برایشان فراهم آید، قادر به برقراری صلح می‌باشند. البته در نگاه آنها دولت پدیده‌ای موقت است و در نتیجه آنها معتقد به تشکیل نهادهایی بین‌المللی برای کنترل و تقلیل آناشسی حاکم در روابط دولت‌ها هستند. در نهایت نیز با محوریت دولت‌های مختلف، سازمان یا دولتی جهانی به وجود می‌آید که نتیجه آن خاتمه جنگ میان دولت‌هاست. لیبرال‌ها در تلاش برای بازتولید مفاهیم و رویه‌های قوانین داخلی در سطح بین‌الملل برای رسیدن به صلح مورد نظر خود، طرح امنیت دسته‌جمعی را مطرح نمودند که طبق آن همه دولت‌ها در حفظ صلح مسئولیت خواهند داشت. آنها در نظر داشتند تا با این طرح، علاوه بر نهادینه کردن موازنه قوا، استفاده از زور علیه کشور خاطی را به هنگام ضرورت، مشروع کنند. (۱۵)

نهادگرایان لیبرال معتقدند نهادهای بین‌المللی به دولت‌ها کمک می‌کنند تا آنها بر رفتار خودخواهانه خویش غلبه نمایند و منافع درازمدت را بر منافع کوتاه‌مدت ترجیح دهند. لیبرال‌ها گرچه معتقدند که گسترش بازیگران فراملی - به ویژه شرکت‌های چندملیتی - به تدریج حوزه قدرت دولت‌ها را محدود می‌کند؛ ولی به طور کلی آنان نیز، دولت‌ها را بازیگران

اصلی عرصه بین‌المللی می‌دانند. بنابراین لیبرال‌ها، حتی به نسبت معتدل‌ترین واقع‌گرایان نیز امکان همکاری را گسترده‌تر می‌بینند. (۱۶)

از نظر سیاسی، لیبرال‌ها بیشتر بر طرح نظریه صلح دموکراتیک تأکید می‌کنند که معتقد است دولت‌های دموکرات با یکدیگر نمی‌جنگند؛ زیرا از اصول و رویه‌های مشترکی پیروی می‌کنند. «دویل» به عنوان یکی از نظریه‌پردازان این رشته در رد ماهیت آنارشیک نظام بین‌الملل معتقد است که دولت‌های صلح‌طلبی وجود دارند که یادگرفته‌اند اختلافات خود را از طریق مسالمت‌آمیز حل و فصل نمایند. از نظر وی، مهم‌ترین ویژگی دوران پس از کمونیزم گسترش تعداد و حوزه همین دولت‌های صلح‌طلب است. (۱۷)

نهادگرایان نئولیبرال به نقش قدرت، دولت و منافع توجه بیشتری نشان داده و معتقدند که دولت‌ها همکاری می‌کنند چون این نحوه تعامل، منافع بیشتری برای آنان به همراه می‌آورد. در بعد اقتصادی نیز به نظر آنان جهانی شدن اقتصاد و بازار جهانی، گسترش سازمان‌های غیردولتی و ارتباطات باعث تحلیل قدرت دولت و تغییر تمرکز از مسائل امنیتی به اقتصادی شده است.

نهادگرایان نئولیبرال، اصول و پیش‌فرض‌های نواقعی‌گرایی را می‌پذیرند. برای مثال به نظر آنها کشورها مهم‌ترین بازیگران بین‌المللی و بازیگرانی عاقل و یکپارچه‌اند. همچنین معتقدند که نظام بین‌الملل بی‌نظم است و این بی‌نظمی رفتار دولت‌ها را شکل داده و بر نتایج داده‌های بین‌المللی اثر می‌گذارد. در عین حال این دو نحله فکری، در مورد امکان همکاری بین‌المللی و توانایی نهادهای بین‌المللی در تسهیل همکاری بین کشورها با هم اختلاف نظر دارند. هسته اصلی نهادگرایی نئولیبرال بر پنج پیش‌فرض اصلی مبتنا یافته است:

یک. رویکرد نظام‌مند یا سطح تحلیل سیستمی؛

دو. بی‌نظمی بین‌المللی؛

سه. تلقی کشورها به مثابه بازیگرانی عاقل که به سود مطلق خود می‌اندیشند؛

چهار. کشورها به مثابه مهم‌ترین بازیگران بین‌المللی؛ (ضمن آنکه بر نقش بازیگران غیردولتی نیز تأکید می‌شود).

پنج. نقش مستقل نهادهای بین‌المللی. یعنی از این نظر، نهادها پدیده‌های دست دوم نیستند و مستقل از منابع قدرت و ترجیحات کشورها بر روندهای بین‌المللی و رفتار کشورها تأثیرمی‌گذارند. به بیان دیگر این نهادها پس از تأسیس مستقل عمل می‌کنند. (۱۸)

لیبرال‌ها به طور کلی نقش قدرت را تحت‌الشعاع ملاحظات اقتصادی و سیاسی قرار می‌دهند و همین دست کم گرفتن نقش قدرت یکی از مهم‌ترین محدودیت‌های آنان محسوب می‌شود.

۴. مارکسیسم

مارکسیسم از اندیشه‌های رادیکال و افراطی در زمینه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل است و نظریه‌های دیگر را به چالش می‌کشد. این نظریه به طبقات و گروه‌ها توجه خاصی داشته و آنها را مهم‌ترین واحد تحلیل خود در نظر می‌گیرد. از نظر مارکسیسم اقتصاد زیربنا است و سیاست و فرهنگ در جایگاه روبنا تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند. از این نظر، آنچه اهمیت دارد شیوه تولید سرمایه‌داری است.

تا دهه ۸۰، مارکسیسم مهم‌ترین جایگزین نظریه‌های جریان اصلی یعنی واقع‌گرایی و لیبرالیسم بوده است. این اندیشه نیز به شاخه‌های فرعی متعددی از جمله مارکسیسم کلاسیک، نئومارکسیسم یا نظریه وابستگی و نظریه نظام جهانی تقسیم می‌شود. مارکسیسم اولیه، سرمایه‌داری را علت اصلی منازعات بین‌المللی و جنگ دولت‌های سرمایه‌دار با یکدیگر و دیگر کشورها را برای کسب سود می‌دانست. نظریه وابستگی نیز دولت‌ها را به دو دسته پیشرفته و عقب‌مانده تقسیم نموده و نوعی رابطه مرکز و پیرامون را بین آنها در نظر می‌گیرد. قایلین به این نظریه، قطع روابط، سرنگونی حکومت‌های موجود و پیگیری توسعه مستقل را پیشنهاد می‌کنند.

مارکس معتقد بود که گسترش سرمایه‌داری موجب از بین رفتن تقسیم‌بندی کلاسیک دولت - ملت می‌شود. از نظر وی جامعه سرمایه‌داری جهانی، جایگزین جامعه بین‌المللی یا دولت ملی خواهد شد. مارکس باور داشت که شکل اصلی مبارزه بین طبقات خواهد بود. دو طبقه بورژوازی جهانی و پرولتاریای بین‌الملل با یکدیگر مبارزه می‌کنند و نهایتاً انقلاب

پرولتاریا باعث از بین رفتن نظام سرمایه‌داری و شکل‌گیری جامعه سوسیالیستی مبتنی بر آزادی و برابری خواهد شد. به نظر وی بشر تاریخ را می‌سازد ولی نه آنگونه که خود می‌خواهد. توانایی بشر در ساختن تاریخ خود، به دلیل قدرت و حق تعیین سرنوشت اوست؛ ولی درون ساختار محدودکننده‌ای قرار دارد که اجازه هر عملی را به وی نمی‌دهد. سیر کلی تاریخ انسان به سمت در دست گرفتن تاریخ خود است. این حرکت بشر به سوی جهانی شدن و شکل‌گیری جامعه بشری است. این موضوع، در اندیشه‌های کانت نیز به چشم می‌خورد. به نظر مارکس حرکت به سوی جهانی شدن نه ناشی از رابطه دول؛ بلکه در ذات نظام سرمایه‌داری است.

نظریه امپریالیسم لنین به عنوان یکی از نظریه‌های مارکسیستی، نقدی بر نظریه لیبرال بود که اعتقاد داشت دولت‌ها به خاطر تجارت آزاد با هم نمی‌جنگند. لنین معتقد بود که دولت‌ها برای رسیدن به اهداف اقتصادی - سیاسی خود به خشونت و جنگ متوسل می‌شوند. (۱۹)

به عقیده مارکسیست‌ها، هنگامی که مبارزه طبقاتی به نتیجه نهایی برسد؛ دولت از میان خواهد رفت. در این فاصله، دولت صرفاً بازتاب‌دهنده سلطه نیروهای اقتصادی و اجتماعی معینی است. این طبقات یا خود رأساً حکومت می‌کنند و یا نخبگان سیاسی اختیارات دولت را به نفع این طبقه مسلط به کار خواهند گرفت. اثر غایی روند فوق آن است که دولت به عامل دست و پا بسته این طبقه تبدیل می‌شود و برای استقلال عمل آن جای چندانی باقی نمی‌ماند. دولت اساساً غیرسیاسی و از خودمختاری بی‌بهره است. در تجدید نظرهای بعدی در این دیدگاه برای دولت خودمختاری محدودی در نظر گرفته شده ولی هنوز این تلقی وجود دارد که دولت ریشه‌های عمیقی در جامعه دارد؛ هرچند که اقتدار آن فاقد سرچشمه مستقلی است. در سطح بین‌الملل، مارکسیست‌ها با این اندیشه لیبرال‌ها همراهند که می‌گویند هنگامی که نیروهای اقتصادی موردنظر ما قدرت را به چنگ آورند، جنگ از صحنه ناپدید خواهد شد. (۲۰)

مارکسیست‌ها، تغییرات اقتصادی جهانی و فرآیند تولید را به عنوان منشاء تشکیل دولت مورد توجه قرار داده‌اند. از نظر آنان دولت، تشکیلات ثانویه است و کارکرد مثبتی برای جامعه ندارد. بنابراین برخلاف افرادی مانند گیلپین که معتقدند نقش دولت حل مسئله است، مارکسیست‌ها برآنند که دولت نمی‌تواند یک «مشکل حل کن» خنثی باشد؛ بلکه همیشه نماینده بعضی از صاحبان منافع است. (۲۱)

مهم‌ترین ایده مارکسیسم در روابط بین‌الملل، اندیشه جهان‌وطنی مارکس در خصوص فرآیند تدریجی اتحاد جوامع بشری و شکل‌گیری جامعه برخوردار از آزادی و برابری است که در آن تمامی دول موجود از بین رفته و دولت واحد جهانی شکل می‌گیرد. مارکسیسم، نقش دولت را تا حد کارگزار یک طبقه در جامعه تنزل داده و آن را بازوی اجرایی طبقه سرمایه‌دار غالب می‌داند که عامل استثمار دیگر طبقات است. آنها به اهمیت کنترل انحصاری ابزار خشونت در دست دولت، توانایی آن در اقدام مستقل از طبقات برای تأمین امنیت جامعه، مقابله با تهدیدات خارجی، آمادگی نظامی و شرکت در جنگ‌ها توجه نمی‌کنند.

در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ نیز نوعی بازاندیشی در مارکسیسم صورت گرفت که بر اساس آن به دولت نه همچون مارکسیست‌های افراطی در چارچوب شیوه تولید؛ بلکه در سطح نظام بین‌الملل توجه می‌شود. والرشترین که نظریه نظام جهانی را طرح کرد به دولت در فرآیند توسعه تاریخی سرمایه‌داری نگاه می‌کند و معتقد است که دولت، ابزار ایجاد شده برای سرمایه‌داری در جهت تسهیل توسعه آن است. (۲۲)

به نظر والرشترین در تاریخ، نظام‌های جهانی متفاوتی وجود داشته است و نظام جهانی مدرن کنونی فقط یکی از این نظام‌هاست. تفاوت این نظام با موارد قبلی در این است که این اولین نظامی است که خود را در قالب اقتصاد جهانی سرمایه‌داری تنظیم نموده است. این نظام ابتدا در اروپا شکل گرفت و سپس طی چهار قرن، مرزهای خود را گسترده و از قرن ۱۹ تمامی جهان را تحت پوشش خود قرار داد. این اولین نظام تاریخی در تاریخ بشر است که به چنین موفقیت مهمی نایل آمده است.

طبق این نظریه، تنها نظام جهانی مدرن (اقتصاد جهانی سرمایه‌داری) است که ساختار سیاسی مرکب از دولت‌هایی را ایجاد نمود که ادعای حاکمیت بر محدوده جغرافیایی خاصی را دارند و به طور دسته‌جمعی در نظام بین‌دولتی با هم مرتبط شده‌اند. این ساختار سیاسی در حقیقت تنها ساختاری است که می‌تواند وجود نظام بازار نسبتاً آزاد را تضمین نماید. چیزی که نیاز اصلی نظام مبتنی بر انباشت بی‌وقفه سرمایه است. به نظر وی، سرمایه‌داری و نظام دولتی مدرن دو روی متفاوت یک سکه‌اند. آنها دو بخش یک کل هستند که هیچ‌یک بدون دیگری

قابل تصور نیست. این دو، همزمان با هم توسعه یافته‌اند و هیچ کدام نمی‌توانند بدون دیگری وجود داشته باشند.

والرشتاین معتقد است که نظام جهانی مدرن در حال به پایان رسیدن پس از طی فرآیند خود است. اگرچه هنوز در ابتدای مرحله تغییر نظام هستیم؛ اما احتمال بسیار کمی وجود دارد که نظام جانشین، نظامی بین دولتی از نوعی که اکنون می‌شناسیم باشد. همچنین غیرمحمتمل است که ساختار دولت‌های دارای حاکمیت نیز تداوم یابد. (۲۳)

به طور کلی مارکسیست‌ها، تبیینی اقتصادی از منازعات ارايه می‌دهند و به نقش جنگ و دولت توجه چندانی نمی‌کنند. آنها امکان برقراری رابطه سودمند بین دول مرکز و پیرامون را به نحوی که به نفع هر دو باشد، در نظر نمی‌گیرند و معتقدند که همیشه رابطه‌ای نابرابر بین آنان برقرار است. شکاف طبقاتی موجود در جوامع بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار، خود را در سطح بین‌الملل و رابطه بین دولت‌ها نیز بازتولید می‌کند. نظریه‌های مارکسیستی به دلیل عدم بروز جنگ مابین دول سرمایه‌دار در طول جنگ سرد و موفقیت برخی دول در حال توسعه در تنظیم رابطه‌ای سودمند بین خود و دول پیشرفته و شرکت‌های چندملیتی، بی‌اعتبار شد. اگرچه در قاموس مطالعات بین‌الملل هنوز هم برخی تحلیل‌های مارکسیستی به چشم می‌خورند. (۲۴)

ب. نظریه‌های انتقادی در روابط بین‌الملل

نظریه‌های انتقادی در روابط بین‌الملل، طیف وسیعی از نظریه‌ها را شامل می‌شوند که هر یک موضوع خاصی را مورد بررسی نظری قرار داده‌اند. به طور کلی تمامی نظریه‌های انتقادی با تمامی اختلافات خود؛ اگر فقط در یک موضوع اشتراک نظر داشته باشند، آن به چالش کشیدن و رد نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل است.

شاید بتوان مارکسیسم را مبنای اصلی نظریه انتقادی دانست؛ زیرا فرض می‌کند که ساختار اصلی سرمایه‌داری، طبیعی و تغییرناپذیر نیست. به رغم نقش مهم مارکسیسم در پیدایش نظریه انتقادی و طرح مباحث جدید، بسیاری از نظریه‌های مارکسیستی نیز مورد نقد نظریه‌پردازان انتقادی قرار گرفته است. برای مثال فمینیسم و پست‌مدرنیسم، نظر مارکسیست‌ها را در خصوص حرکت نهایی جامعه بشری به سوی جامعه جهانی و یکپارچه مورد انتقاد قرار داده و

جهانشمولی مارکسیسم را رد می‌کنند. بر این اساس آنها به تفاوت‌های قومی و فرهنگی توجه بیشتری نشان می‌دهند. همچنین پروژه رهاسازی مارکسیسم را به دلیل اروپامحوری و مثبت فرض کردن پیشرفت غرب مورد نقد قرار داده و معتقدند که روی دیگر روشنفکری و مدرنیته، سرکوب کشورهای غیرغربی و یا به قول انگلس کشورهای بدون تاریخ است. (۲۵)

در این بخش و در قالب نظریه‌های انتقادی در روابط بین‌الملل به بررسی آراء و اندیشه‌های سازه‌انگاری، فمینیسم و پساتجددگرایی می‌پردازیم.

۱. سازه‌انگاری

در بین نظریه‌های انتقادی، سازه‌انگاری^۱ یکی از جدی‌ترین چالش‌ها را در برابر نظریه‌های جریان اصلی به ویژه نواقع‌گرایی و نئولیبرالیسم ایجاد می‌کند. این نظریه، برداشت‌های جدیدی از برخی مفاهیم مطرح در روابط بین‌الملل از جمله آنارشی، موازنه قوا، رابطه هویت و منافع، و تغییر در جهان سیاست ارایه می‌کند. البته سازه‌انگاران نیز به دسته‌های مختلفی چون سازه‌انگاران متعارف و انتقادی تقسیم می‌شوند. از نویسندگان سازه‌انگار می‌توان به الکساندر ونت، جان راگی، فردریک کراتوچویل، نیکلاس اونف و تدهاف اشاره نمود.

سازه‌انگاری، چگونگی شکل‌گیری و تحول هویت و منافع را بررسی کرده و به نقش فرآیند و رویه‌ها در شکل‌گیری این دو مفهوم توجه می‌کند.

سازه‌انگاری دارای سه اصل مهم است:

اول اینکه؛ ساختارهای فکری و هنجاری نیز به اندازه ساختارهای مادی (مورد توجه نواقع‌گرایان) اهمیت دارند. زیرا نظام‌های بامعنا می‌توانند تعریف کنند که کنشگران چگونه باید محیط مادی خود را تفسیر کنند.

دوم اینکه؛ آنچه به منافع و کنش‌ها شکل می‌دهد، هویت است. فهم اینکه منافع چگونه شکل می‌گیرند؛ کلید فهم بسیاری از پدیده‌های بین‌المللی تلقی می‌شود که درست درک نشده و یا از آنها غفلت شده است.

سوم اینکه؛ کارگزاران و ساختارها متقابلاً به یکدیگر شکل می‌دهند. (۲۶)

سازهانگاران، ساختارهای فکری و معنوی را تا حد متغیری مستقل ارتقاء داده و معتقدند که ایده‌ها، باورها و ارزش‌های مشترک دارای ویژگی‌های ساختاری هستند و نفوذ مؤثری بر کنش‌های اجتماعی و سیاسی دارند. سازهانگاران برخلاف نواقع‌گرایان که هر یک به ترتیب بر اهمیت ساختارهای مادی موازنه قوا و نظامی و ساختار مادی جهان سرمایه‌داری تأکید می‌کنند، معتقدند که این ایده‌ها و باورهای مشترک‌اند که منافع و هویت‌های بازیگران را شکل می‌دهند و تفسیر بازیگران از محیط اطراف خود را تعیین می‌کنند. بنابراین نوع رفتار بازیگران در مورد هر موضوعی بسته به تعریفی که هر کشور یا کنشگر دارد، متفاوت خواهد بود. به عنوان مثال، نقض حریم هوایی کشوری از سوی کشور دیگر که به عنوان دوست تعریف شده، با انجام همین عمل از سوی کشوری دیگر که غیر از این تعریف شده با واکنش‌های کاملاً متفاوتی مواجه خواهد شد.

سازهانگاران ضمن تأکید بر ویژگی ساختگی و نهادی مفهوم دولت، هویت آن را نه به عنوان مسأله‌ای شخصی یا روانشناختی بلکه امری رابطه‌ای تلقی می‌کنند که در تعامل بازیگران با هم و با مشارکت در معانی جمعی و از درون دنیای اجتماعی تکوین یافته پدید می‌آید و تغییر می‌کند. بنابراین هویت‌ها نه ثابتند و نه شبیه یکدیگر، بلکه مشروط، وابسته به تعامل و جای‌گرفته در یک متن نهادی هستند. بنابراین هر دولت ممکن است هویت‌های چندگانه‌ای داشته باشد. هویت ملی دولت‌ها تا حد زیادی در رابطه با دیگر ملت‌ها و دولت‌ها تشکیل می‌شود و وابسته به شرایط تاریخی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی، تغییرپذیر است. هویت دولت‌ها، منافع آنها را شکل می‌دهد و منافع سرچشمه اقدام‌ها و به وجود آورنده کنش‌ها می‌باشند. بنابراین فهم چگونگی تحول منافع دولت‌ها برای درک صحیح پدیده‌های بین‌المللی امری حیاتی است. (۲۷)

از سوی دیگر و برخلاف نظر نواقع‌گرایان، آنارشی نیست که به این هویت شکل می‌دهد؛ بلکه کنش‌ها و عمل اجتماعی، هویت دولت‌ها را می‌سازند. از نظر سازهانگاران سیاست قدرت، اصل خودیاری و آنارشی که نواقع‌گرایان آنها را مفروض و ثابت می‌انگارند؛ برساخته‌هایی اجتماعی بوده و فهم بین‌الذهانی کنشگران است که به آنها معنی می‌دهد. ونت معتقد است که آنارشی همان چیزی است که دولت‌ها از آن می‌فهمند. بنابراین آنارشی صرفاً به

یک صورت قابل تصور نیست؛ بلکه ممکن است به خودیاری بینجامد. بنابراین نظام بین‌الملل نتیجه ساختار آنارشیکی نیست.

ونت ضمن برشمردن سیاست قدرت و خودیاری به عنوان نهاد، به معنی باور و آگاهی مشترکی که در تعامل با هویت‌ها شکل می‌گیرند؛ معتقد است که این نهادها به صورت درونزاد و در نتیجه کنش و عمل اجتماعی به وجود می‌آیند. وی همچنین هویت و منافع دولت‌ها را ثابت ندانسته و تحول و تغییر آنها را از سه طریق نهاد حاکمیت، تحول همکاری بین دولت‌ها و تغییر عمده هویت ممکن می‌داند. (۲۸)

سازهانگاران برخلاف نواقعی‌گرایانی چون والتز، تفاوت دولت‌ها را تنها در قدرت (مادی) آنها دانسته و چنین نظری را بسیار مادی و غیراجتماعی می‌دانند. از نظر آنها توزیع قدرت نه تنها وجه تمایز دولت‌ها را مشخص نکرده؛ بلکه تحول آنها را نیز توضیح نمی‌دهد. آنها تفاوت دولت‌ها را در چیزی بیش از توزیع قدرت می‌دانند.

در مورد رابطه ساختار - کارگزار نیز سازهانگاران ضمن رد تعیین‌گرایی ساختاری نواقعی‌گرایی، اراده‌گرا بودن صرف را نیز نمی‌پذیرند و معتقدند ساختار و کارگزار متقابلاً به یکدیگر شکل می‌دهند. یعنی به ترکیبی از نقش ساختار نظام بین‌الملل و واحدها اعتقاد دارند. از یک سو، انسان‌ها هدفمند هستند و کنش آنها بر بازتولید و تحول جامعه از جمله نظام بین‌الملل تأثیر دارد و از سوی دیگر، جامعه انسانی مرکب از روابطی است که به تعامل میان انسان‌ها ساختار می‌بخشد. پس باید ضمن توجه به تمایز هستی‌شناختی این دو، به قوام‌بخشی متقابل آنها نیز توجه داشت. (۲۹)

سازهانگاران برای بسیاری از مفاهیم و مشکلات موجود در نظریه‌های روابط بین‌الملل از جمله موازنه تهدید، معمای امنیت، همکاری با وجود آنارشی و صلح دموکراتیک تبیین‌های متفاوتی از نظریه‌های جریان اصلی ارائه می‌کنند. آنها ضمن نقد نواقعی‌گرایی به دلیل عدم رایه نظریه‌ای در مورد چگونگی شکل‌گیری تهدید برای دولت‌ها، معتقدند که نظر دولت‌ها در مورد هویت خود و چگونگی شکل‌گیری آن می‌تواند به فهم این نکته کمک کند که چگونه کشوری ممکن است تهدید محسوب شود؟ در مورد معمای امنیت که نظریه‌های جریان اصلی، آن را ناشی از عدم قطعیت می‌دانند، سازهانگاران معتقدند که هویت‌ها با معناسازی و ایجاد معرفت

بین‌الذهانی این عدم قطعیت را کاهش می‌دهند. آنها حتی با وجود آنارشی نیز همکاری بین دولت‌ها را ممکن می‌دانند و بر نقش هویت‌ها و رویه‌ها در شکل‌گیری و تعریف منافع و همکاری تأکید دارند. سازه‌انگاران برخلاف لیبرال‌ها ایجاد صلح را صرفاً بین دموکراسی‌ها نمی‌دانند و معتقدند که وقوع جنگ ناشی از برداشتی بین‌الذهانی و تعریف از یکدیگر است که در اثر رویه‌های اجتماعی بین‌المللی شکل می‌گیرد و این امر لزوماً محدود به دموکراسی‌ها نیست. (۳۰)

در مجموع، دیدگاه سازه‌انگاران در مورد دولت را می‌توان بدین صورت خلاصه نمود:

یک. دولت‌ها سوژه‌هایی ایستا نبوده، بلکه کارگزارانی پویا هستند.

دو. هویت‌های دولتی اموری مسلم و ثابت نیستند.

سه. هویت‌های دولتی از طریق رویه‌های پیچیده و متداخل (و اغلب متناقض) تاریخی (باز) قوام می‌یابند. در نتیجه سیال، بی‌ثبات و به طور دایم در حال دگرگونی هستند.

چهار. تمایز میان سیاست داخلی و بین‌المللی امری موقت و ناپایدار است.

پنج. تصمیم‌گیری کنشگران در سیاست بین‌الملل مبتنی بر این است که چگونه جهان به نظرشان می‌رسد و نقش خود را در آن چگونه تلقی می‌کنند. (۳۱)

سازه‌انگاران تأکید و توجه ویژه‌ای به دولت دارند و حتی به عنوان دولت‌محور بودن مورد نقد قرار گرفته‌اند. سازه‌انگاران از جمله ونت، معتقدند که به رغم انتقادات وارده بر دولت و افول نسبی آن، دولت‌ها در میان‌مدت همچنان مهم‌ترین بازیگران عرصه بین‌المللی باقی خواهند ماند. شاید مهم‌ترین محدودیت سازه‌انگاری را بتوان اینگونه بیان نمود که در توصیف گذشته موفق‌تر است تا پیش‌بینی آینده.

۲. فمینیسم

طرفداران فمینیسم به مثابه جنبش اجتماعی معتقدند که تمامی سنت فکری، فلسفی و دانش روشنگری غرب بر مبنای مفروضات مردسالارانه حاکم کسب شده و بی‌طرف نیستند. در درون این گفتمان نقش زنان یا به طور کلی نادیده انگاشته شده و یا به صورت فرعی و حاشیه‌ای مورد توجه قرار گرفته است. فمینیست‌ها را نیز می‌توان به انواع مختلف لیبرال، رادیکال و

پست‌مدرن تقسیم نمود که هر گروه علل و عواقب سرکوب‌ساختاری و نهادینه زنان در اجتماع را از جنبه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بررسی کرده و برای رهایی از این سلطه و دستیابی به جامعه‌ای عادلانه‌تر تلاش می‌کنند.

برخلاف نظریه‌پردازان جریان اصلی روابط بین‌الملل که جنسیت^۱ را جزء روابط درونی زنان و مردان دانسته و در حوزه مسائل سیاست بین‌الملل قرار نمی‌دهند، فمینیست‌ها جنسیت را به عنوان مقوله مهمی در تحلیل‌های خود مدنظر قرار داده و معتقدند که جنسیت مجموعه‌ای از متغیرهاست که مشخصات اجتماعی و فرهنگی برساخته‌ای دارد. آنها تلاش کرده‌اند که با طرح مسائلی که تا پیش از این خارج از این حوزه تلقی می‌شده است، به نوعی به گسترش و بسط مفهوم و عرصه سیاست کمک کنند. (۳۲)

در عرصه سیاسی، فمینیست‌ها معتقدند که باید تمامی اندیشه‌های سیاسی را (که بر ساخته‌هایی مردانه هستند) مورد بازتعریف کامل قرار داد. اگر با نگاهی غیرجنسیتی به مسائل و مشکلات موجود نگاه شود، علاوه بر مشاهده مسائل و موضوعات جدید، برای حل آنها نیز راه‌حل‌های متفاوت از گذشته طرح و دستیابی به صلح و امنیت نیز مسیر خواهد شد. برخی فمینیست‌ها نیز معتقدند که پرخاشجویی و تجاوزگری خصلتی عمیقاً مردانه است و در مقابل صلح‌طلبی ذاتی زنان قرار دارد که بر طبیعت مادرانه و خصلت پرورش‌دهنده آنان مبتنی است. آنها به ایستارهای متفاوت و متضاد زنان نسبت به جنگ و صلح توجه دارند و بر این باورند که اگر زنان در مطالعه و عمل در عرصه روابط بین‌الملل مسلط بودند، فهم از جنگ و صلح به طور کلی متفاوت می‌شد. (۳۳)

حتی مسائلی که فمینیست‌ها به آن توجه می‌کنند، متفاوت از موضوعاتی است که مورد توجه نظریه‌های اصلی قرار دارد. به عنوان مثال، درحالی‌که نگاه واقع‌گرایان به سیاست بین‌الملل متشکل از مجموعه‌ای از واحد (دولت‌های یکسانی است که در محیط آنارشی و غیراجتماعی (فقدان جامعه) رفتار می‌کنند، فمینیست‌ها معتقدند که در چنین فضایی امکان طرح مسائل مورد نظر آنها وجود ندارد. آنها به اهداف رهایی‌بخش و ترقی‌جویانه به ویژه کسب برابری برای زنان از طریق محو روابط نابرابر جنسیتی توجه دارند و به جای توجه به دولت‌ها و

ساختارهای بین‌المللی آنارشیک، بر افراد در درون مجموعه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی‌شان توجه می‌کنند. در این صورت روابط اجتماعی، مهم‌ترین مقوله تحلیل است. آنها آنچه را که در نظریه‌های جریان اصلی طبیعی جلوه می‌کند، غیرطبیعی و برساخته‌هایی اجتماعی دانسته و معتقدند که نظم موجود بر مبنای سلسله مراتب مردسالارانه ایجاد شده است. به نظر فمینیست‌ها حتی منازعات نظامی و رفتار دولت‌ها در نظام بین‌الملل نیز برساخته روابط نابرابر جنسیتی است. (۳۴)

بنابراین علاوه بر اینکه از نظر هستی‌شناسی، فمینیست‌ها پیش‌فرض‌ها و مفاهیم نظریه‌های اصلی روابط بین‌الملل را به چالش می‌کشند؛ از نظر معرفت‌شناختی نیز سؤالات متفاوتی را مطرح کرده و در پی پاسخ به آنها می‌باشند.

به عنوان مثال، نگاه هر یک از این نظریه‌ها نسبت به امنیت متفاوت است. فمینیست‌ها در عرصه روابط بین‌الملل، امنیت را به صورت چندبعدی و چندسطحی بررسی کرده و آن را شامل کاهش یا فقدان تمامی انواع خشونت از جمله خشونت فیزیکی، ساختاری و اکولوژیک می‌دانند. به دلیل آنکه زنان اغلب در ساختار قدرت دولت‌ها در حاشیه قرار دارند؛ توجه اصلی فمینیست‌ها به مقوله امنیت زنان معطوف است. تعریف‌های فمینیستی از امنیت به جای دولت و نظام دولت‌ها با افراد و جوامع شروع می‌شود. واقع‌گرایان کلاسیک مهم‌ترین عامل ناامنی را در سطح دولت‌ها و نواقع‌گرایان در ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل بررسی می‌کنند، اما فمینیست‌ها از منظر متفاوتی به موضوع نگریسته و معتقدند که نابرابری ساختاری موجود بین زنان و مردان ریشه در میراث تاریخی دولت مدرن دارد که نظام بین‌الملل نیز بخشی از آن است. این نابرابری ساختاری منجر به سرکوب زنان و ایجاد ناامنی شده است.

فمینیست‌ها نقش دولت به عنوان تأمین‌کننده امنیت را به چالش گرفته و معتقدند که در بسیاری مواقع دولت خود عامل ناامنی و سرکوب است. فمینیست‌ها همچنین به جای تأکید بر علل جنگ، پیامدهای آن را از جمله تلفات غیرنظامیان، زنان و اثرات اقتصادی، مورد بررسی قرار می‌دهند. از نظر فمینیست‌ها با آغاز دولت‌های مدرن و اقتصاد سرمایه‌داری، زنان به نوعی کنار گذاشته شده‌اند. حتی تا مدت‌ها منظور از شهروندان فقط مردان بوده و همچنین حوزه فعالیت عمومی و خصوصی (که بیشتر عرصه فعالیت زنان بوده است) تفکیک شد و نهایتاً

استقلال و خودکفایی زنان از بین رفت. تفکیک ایجاد شده بر مبنای جنسیت، رفتار امنیت جویانه دولت‌ها را مورد حمایت قرار می‌دهد. فمینیست‌ها معتقدند روابط جنسی نابرابر در حفظ فعالیت‌های نظامی دولت مهم است. (۳۵)

آنان معتقدند که نظام دولت‌ها توسط فرهنگ مسلط که همان فرهنگ مردانه است شکل گرفته و نظامی مردانه است.

نظر فمینیست‌ها درباره دولت بیش از آنکه نظریه‌ای در مورد دولت باشد، نقد سایر دیدگاه‌ها در مورد دولت به ویژه ابعاد خاصی از دولت است که به نوعی به رابطه متکی بر جنسیت مربوط می‌شوند. (۳۶)

۳. پساتجددگرایی

پساتجددگرایی، از مهم‌ترین نظریه‌های مطرح در بین نظریه‌های انتقادی روابط بین‌الملل است. البته ارایه تعریف از پساتجددگرایی بسیار مشکل است؛ زیرا به نوعی با ماهیت این نظریه در تعارض است. پساتجددگرایان معتقدند که تعریف مشخص و واحدی وجود ندارد و در مقابل تعریف مقاومت می‌کنند. آنها بیشتر بر اساس نفی تجدد تعریف می‌شوند تا انسجام درونی خود. از نظر پساتجددگرایی، پروژه مدرنیته به عنوان برساخته‌ای تاریخی - فرهنگی در نظر گرفته می‌شود که نوعی شیوه تفکر و عقلانیت را به تمامی جهان بسط داده و تحت عنوان ترقی، تنوع را نابود می‌کند. عقلانیت نیز برساخته‌ای ایدئولوژیک و شکلی از قدرت است. به طور کلی، پساتجددگرایی نظریه مدرن را نقد و مدل‌های جدیدی از اندیشه، نگارش و سوژگی را مطرح می‌کند.

پساتجددگرایی، تمامی بنیان‌های نظری و مفروضات عصر روشنگری را به زیر سؤال می‌برد. نظریه مدرن بر عقلانیت، انسان‌مداری، جدایی سوژه و ابژه، امکان نیل به شناخت صادق متناظر با واقعیت و نیل به حقیقت از طریق به کارگیری روش‌های خاص، بی‌طرفی و عینیت شناخت علمی، برابر دانستن عقلانیت، رهایی، برابری و ترقی تأکید دارد، اما پساتجددگرایی با مخالفت با جوهرگرایی، شالوده‌انگاری، سوژگی مدرن، کلام‌محوری،

تمامیت‌انگاری و روایت‌های کلان و با طرح رابطه شناخت و قدرت، شالوده‌شکنی، متن‌انگاری، بینامتنی بودن، چگونگی برساخته‌شدن معنا و تأکید بر تنوع و تکثر شناخته می‌شود. (۳۷) واسکوئز در بررسی تأثیر پساتجددگرایی در روابط بین‌الملل به پنج بعد مهم از این اندیشه اشاره می‌کند:

یک. سرشت دلخواهانه تجدد. در اندیشه پساتجددگرایی، دو انگاره اصلی تجدد یعنی ترقی و پایان تاریخ و کمال انسانیت، نفی می‌شود.

دو. طرح‌انتخاب به جای حقیقت. یعنی همه چیز برساخته‌هایی اجتماعی‌اند که انتخاب شده‌اند. **سه.** واقعیت به عنوان برساخته‌ای اجتماعی. واقعیت تحمیل انسانی است و این باورها و رفتار انسان‌ها است که واقعیت را به وجود می‌آورد. بنابراین واقعیت مطلق و دائم وجود ندارد.

چهار. زبان و چارچوب‌های مفهومی در معرض پیشگویی‌های خودتحقق‌بخش هستند و پیش‌بینی‌های علمی، به ایجاد واقعیت بر همان مبنا کمک می‌کنند. بنابراین تحقیق علمی فارغ از ارزش‌گذاری‌ها نیست؛ چون برخی از اندیشه‌ها و سبک‌های زندگی را تأیید و بقیه را رد و نابود می‌کند. بنابراین علم صرفاً ابزار مفید نیست بلکه رویه‌ای است که نوعی شیوه زندگی را خلق می‌کند.

پنج. فرآیند هویت‌یابی و برساخته شدن هویت، شکلی از قدرت است و هویت‌ها برساخته‌ای اجتماعی‌اند که بر افراد تحمیل می‌شوند. بنابراین هویت مبتنی بر قدرت است و چون انتخابی نیست، نوعی تخطی از آزادی انسان به شمار می‌رود.

بر مبنای این نکات، نیل به واقعیت یا حقیقت، فی‌نفسه بی‌معنا است و واقعیت چیزی است که ساخته می‌شود. بنابراین پساتجددگرایی ضمن تأکید بر تنوع و تکثر، شناخت‌های بدیل را در مقابل جریان اصلی روابط بین‌الملل به عنوان نوعی مقاومت در برابر شناخت مدرن قرار می‌دهد. تأکید بر بعد گفتمانی و برساخته بودن واقعیات روابط بین‌الملل از سیاست مدرن تا آنارشی، حاکمیت، هویت و پیامدهای آن به ویژه از نظر روابط قدرت و حاشیه‌گذاری مورد توجه پساتجددگرایان است. (۳۸)

پساتجددگرایان با تأکید بر برساخته بودن تمامی واقعیات اجتماعی و همچنین عدم امکان تفکیک داخل و خارج، بسیاری از مفروضات نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل از جمله

تفکیک مصنوعی مرزها به درونی و بیرونی، منافع ملی و فرض وجود هویت دولتی واحد و یکپارچه، حاکمیت و آنارشی را رد می‌کنند.

مطالعات پساتجددگرایی در روابط بین‌الملل نیز همچون نظرات اصلی مطرح در اندیشه روابط بین‌الملل به دولت، خشونت، حاکمیت و مرزهای جغرافیایی دولت توجه می‌کند ولی به جای آنکه همچون دیگر نظریه‌ها به صورت غیرانتقادی آنها را مطالعه کند، از منظر تبارشناسی و شالوده‌شکنی به بررسی آنها می‌پردازد. پساتجددگرایی در پی توضیح شرایطی است که باعث شده رویکرد دولت‌محور در روابط بین‌الملل حاکم شود. پساتجددگرایان همچنین اثرات مختلف چنین بینشی را مورد بررسی قرار می‌دهند. آنها می‌خواهند نشان دهند که این شیوه مسلط ذهنیت به ویژه در مورد دولت دارای حاکمیت، نه طبیعی است و نه ضروری. همچنین پست‌مدرنیسم به جای مفروض گرفتن هویت، منافع، تهدیدات و خطرها، بر تنوع ایده‌ها و برداشت‌ها در مورد هر رخدادی تأکید می‌کند و بر آن است تا توضیح دهد که چگونه گفتمان‌ها و اعمال، آنارشی بین‌المللی و شیوه ذهنیت را شکل داده و باعث حاکم شدن نوع خاصی از برداشت و سرکوب بقیه برداشت‌ها می‌شوند.

پساتجددگرایی با تأکید بر اینکه دولت محصول مدرنیته است، به تفسیری از دولت می‌انجامد که آن را اغلب در فرآیند شکل‌گیری می‌بیند که هرگز به نقطه نهایی تکامل دست نمی‌یابد. دولت هرگز «یک بار، برای همیشه» ساخته نمی‌شود، بلکه دارای وظیفه و نقش رو به پیشرفت سیاسی است. (۳۹)

مشکل اصلی به نظر پساتجددگرایان، وجود ادعاهای حاکم برای شکل دادن به وفاداری‌های انسانی، ایجاد تاریخ‌های خطی و تحمیل مرزهای سیاسی و اجتماعی در زمانی است که نسبت به حقیقت و معنی شک وجود دارد و اشکال هویت مورد سؤال واقع شده‌اند. از این نظر، هر نوع تلاش برای رسیدن به راه‌حل نهایی در این حوزه‌ها هیچ چیز بیش از ترجیحات زیباشناسانه یا نمایش اجباری قدرت را نشان نمی‌دهد. پساتجددگرایان قصد دارند تا همه ادعاهای قطعی را به چالش بکشند. (۴۰)

در جهان پسامدرن، فضا دیگر در جغرافیا نیست بلکه در الکترونیک است. در نتیجه نوعی حرکت از سیاست جغرافیایی (ژئوپولتیک) به سمت سیاست زمانی (کرونوپولتیک) صورت

می‌گیرد و توزیع سرزمین جای خود را به توزیع زمان می‌دهد. با توجه به اهمیت بیشتر تصویر نسبت به واقعیت، جایگزینی زمان به جای مکان به عنوان میدان اصلی استراتژیک و زیر سؤال رفتن مفید بودن سلاح‌های هسته‌ای، لازم است توجه بیشتری به جنگ برداشت‌های ذهنی و جنگ بازنمایی صورت گیرد. (۴۱)

نظریه دولت پست‌مدرن نیز از دیگر تعبیرات برای بیان تغییرات دولت‌ها در عرصه روابط بین‌الملل است. دولت جدید، هم پاسخی به تغییرات اجتماعی پسامدرن و هم عکس‌العملی به روندهای جاری جهانی شدن است. از جمله جنبه‌های عمیق سیاست پسامدرن، به هم پیوستگی بین‌المللی اقتصاد، سیاست و فرهنگ است. در تمامی سطوح از جمله در سطح ساختار و بازیگران، تداخل و همپوشانی به وجود آمده است. از نظر پساتجددگرایان، دولت ساختاری تاریخی است و اکنون چالش‌های فراروی دولت‌ها، هم در بعد داخلی و هم در سطح خارجی رشد کرده؛ تغییر یافته و ساختار آن تحت فشار قرار گرفته است. نتیجه اینکه ساختارهای سنتی دولت - ملت در حال فروپاشی است. (۴۲)

نتیجه‌گیری

نظریه‌ها همیشه در پی توصیف، توضیح و تبیین شرایط و رخداد‌های موجود و در مرحله‌ای بالاتر پیش‌بینی آن چیزی بوده‌اند که ممکن است در آینده رخ دهد. بنابراین، عرصه نظریه و عمل ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر داشته و بر هم تأثیر می‌گذارند و آنچه در عرصه عمل رخ می‌دهد نظریه‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگر بخواهیم از منظر سازه‌انگاران به این موضوع نگاه کنیم، نظریه‌ها علاوه بر اینکه شرایط موجود را توضیح می‌دهند؛ خود نیز در ایجاد آن از طریق ارایه و بیان ایده‌ها، هنجارها و برداشت‌های بین‌الذهانی تأثیر می‌گذارند.

این امر در مورد نظریه‌های روابط بین‌الملل نیز صادق است. یعنی شرایط حاکم در عرصه بین‌المللی و تغییر و تحولات ایجاد شده بر نظریه‌هایی که تلاش می‌کنند این وضعیت را تبیین نمایند؛ تأثیر گذاشته و متأثر از شرایط عینی، تجدیدنظر و بازبینی‌هایی در نظریه‌های مختلف نیز صورت می‌گیرد. برای مثال واقع‌گرایی به نواقع‌گرایی، لیبرالیسم به نئولیبرالیسم و مارکسیسم نیز به نئومارکسیسم تحول می‌یابند.

این تغییر و تحولات در نظریه‌ها بالطبع در نگاه هر یک از آنها نسبت به دولت نیز تأثیر گذاشته و دولت به عنوان مهم‌ترین مفهوم سیاست و روابط بین‌الملل، هم در عرصه نظری و هم در عرصه عمل تغییرات گسترده‌ای کرده است. همچنانکه مؤلفه‌های مختلف تشکیل‌دهنده دولت ملی شامل حاکمیت، حکومت، سرزمین و جمعیت، تحت تأثیر تحولات گسترده جهانی و داخلی متحول شده و دیگر نمی‌توان همچون گذشته آنها را در نظر گرفت. از لحاظ نظری نیز با تحولی دربرداشت یکسونگرانه، حرکت به سمت چندعلتی دیدن و عدم تحلیل تک‌سطحی از رفتار دولت‌ها به چشم می‌خورد. یعنی در تحلیل پدیده‌های بین‌المللی معمولاً سعی می‌شود تا عوامل مختلف داخلی و خارجی تأثیرگذار در انجام یا عدم انجام عمل و همچنین وقوع رویدادها شناسایی و مورد بررسی قرار گیرند. نگاه به دولت نیز دیگر نه همچون گذشته به صورت پدیده‌ای ارگانیک که از خود منافع و وجود مستقل دارد؛ بلکه بیشتر به صورت ابزاری است که برای رفاه حال افراد ایجاد شده و باید در همین راستا نیز تحول یابد. همچنین به رغم تنوع اندیشه‌های مطرح در روابط بین‌الملل، نشانه‌هایی از همگرایی و نزدیک‌تر شدن آراء به یکدیگر نیز به چشم می‌خورد. واقع‌گرایی اهمیت فاکتورهای داخلی مثل ناسیونالیسم، میلیتاریسم و قومیت را تصدیق می‌کند. لیبرال‌ها نقش قدرت به عنوان عامل اصلی مؤثر در رفتار بین‌المللی را مدنظر قرار داده‌اند. سازه‌انگاران نیز پذیرفته‌اند که اندیشه‌ها هنگامی که از سوی دولت‌های قوی و دارای نیروهای مادی حمایت شوند، تأثیر بیشتری خواهند داشت. بنابراین برای داشتن درکی بهتر و کامل‌تر باید تأکید واقع‌گرایی بر نقش‌گریزناپذیر قدرت، تأکید لیبرالیسم بر نقش عوامل داخلی و دیدگاه‌های سازه‌انگاران برای تغییر را مورد توجه قرار دهیم. در نگاه انتقادی کلی به نظریه‌های جریان اصلی که در این نوشتار به طور مختصر به آن اشاره شد، باید گفت که تقریباً تمامی این نظریه‌ها معطوف به رفتار دولت‌ها بوده است. این نظریات وجود دولت را مفروض گرفته و آن را مورد سوال قرار نمی‌دهند و فقط نوع رفتار این دولت‌ها در ارتباط با یکدیگر را موضوع بحث و بررسی خود قرار می‌دهند. هیچ یک از این نظریه‌ها به طور خاص نظریه‌ای در مورد خود دولت ارائه نمی‌کنند. از این منظر، نظریه‌های انتقادی و به ویژه سازه‌انگاری، بیشتر وجه اجتماعی دولت و ارتباط آن با جامعه و همچنین نحوه شکل‌گیری آن را مورد توجه قرار می‌دهند.

یادداشت‌ها

1. Waltz, Kenneth, *Men, the State and War*, New York, Columbia University Press, 1969.
2. Walt, Stephen. M, "International relations: one world, many theories", in K. and Snyder, J., (eds), *Essential Reading in World Politics*, New York, W. W. Norton, 2001, pp. 27-34.
3. Smith, Steve, "Positivism and beyond", in Linkater, Andrew (ed), *International Relation, Critical Concepts in Political Science*, London, Routledge, 2000, Vol. II, pp. 568-596.
4. Waltz, Kenneth, *Theory of International Politics*, New York, Random House, 1979, p. 60-78.
5. Gilpin, Robert, "Richness of realism tradition", in Keohane, Robert (ed). *Neorealism and Its Critics*, New York, Colombia University Press, 1986, p. 304.
6. Ibid.
7. Keohane, Robert, "Realism, neorealism and study of world politics", *Neorealism and Its Critics*, op.cit, p. 7-8.
۸. مورگنتا، هانس جی، *سیاست میان ملت‌ها*، حمیرا، مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، چ دوم، ۱۳۷۹.
۹. ابراهیمی، شهرزاد و ابراهیمی، غلام، «بازنگری در رئالیسم پس از جنگ سرد»، *اطلاعات سیاسی و اقتصادی*، شماره ۱۷۴ - ۱۷۳، بهمن و اسفند ۱۳۸۰، ص ۱۵۳ - ۱۵۲.
10. Waltz, Kenneth, "Political structures", in *Neorealism and Its Critics*, op.cit, pp. 81-91.
11. Ibid, pp. 87-88.
12. Ashley, Richard, "The poverty of neorealism", *Neorealism and Its Critics*, op.cit, pp. 268-273.
14. Cox, Robert, "Social forces, states and world orders", in *Neorealism and Its Critics*, Vol. IV, pp. 1551.
15. Burchill, Scott, "Liberal internationalism", in Scott Burchill & Andrew Linklater(eds), *Theories of International Relations*, London, Macmillan, 1996, pp. 40,41.
۱۶. براون، کریس، «نسبت دولت و سیاست خارجی»، سید سعادت حسینی، *فصلنامه راهبرد*، شماره ۳۱ بهار ۱۳۸۳، ص ۱۳۲.
17. "International relations: one world, many theories", op.cit.
18. "Liberal internationalism", op. cit., p. 30.
۱۹. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال، «نهادگرایی نئولیبرال و همکاری بین‌المللی»، *فصلنامه سیاست خارجی*، شماره ۳، پائیز ۱۳۷۷، صص ۵۷۷ - ۵۷۶.
20. Linklater, Andrew, "Marxism", in *Theories of International Relations*, op.cit., p.119-127.
۲۱. کیتینگ، تام، «دولت، قدرت و روابط بین‌الملل»، محمدرضا اسماعیلی، *اطلاعات سیاسی و اقتصادی*، شماره ۱۷۸-۱۷۷، خرداد و تیرماه ۱۳۸۱، ص ۷۶.

22. *International Relation, Critical Concept in Political Science*, op. cit.
23. Ibid, p. 130-132.
24. Wallerstein, Immanuel, "The inter – state structure of the modern world system", in *Theories of International Relations*, op.cit, pp. 1361-1377
25. Walt, Stephen, op.cit., p. 29.
26. *International Relation, Critical Concept in Political Science*, op.cit, pp. 136-139.
۲۷. هادیان، ناصر، «سازهانگاری: از روابط بین‌الملل تا سیاست خارجی»، *فصلنامه سیاست خارجی*، سال ۱۷، زمستان ۱۳۸۲، ص ۹۱۹.
۲۸. کرمی، جهانگیر، «سیاست خارجی از منظر تکوین‌گرایی اجتماعی»، *فصلنامه راهبرد*، شماره ۳۱، بهار ۱۳۸۳، صص ۱۶۹ – ۱۶۲.
29. Wendt, Alexander, "Anarch is what states make of it: The social construction of power politics", in Der Derian (ed.), *International Theory, Critical Investigations*, London, Macillan, 1995, pp. 129-156.
۳۰. «سازهانگاری: از روابط بین‌الملل تا سیاست خارجی»، پیشین، صص ۹۲۵ و ۹۲۴.
31. Hoff, Ted, "Promise of constructivism in international relations theory", *International Relation, Critical Concept in Political Science*, op.cit, pp.1766-1769.
۳۲. «سازهانگاری: از روابط بین‌الملل تا سیاست خارجی»، پیشین، ص ۹۲۸.
33. Tickner, Ann J., "You just don't understand, troubled engagements between feminists and IR theorist", *International Relation, Critical Concept in Political Science*, Vol. I, p. 193.
۳۴. مشیرزاده، حمیرا، «جنبش زنان و روابط بین‌الملل»، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران*، شماره ۴۵، پائیز ۱۳۷۸، ص ۱۶۸.
35. *International Relation, Critical Concept in Political Science*, op.cit, pp. 195-198.
36. Ibid, pp. 203-205.
۳۷. مشیرزاده، حمیرا، «جنبش زنان و مفاهیم بنیادین سیاست»، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران*، شماره ۵۹، بهار ۱۳۸۲، ص ۲۰۷.
۳۸. مشیرزاده، حمیرا، «پست‌تجددگرایی و روابط بین‌الملل»، *مجموعه مقالات روابط بین‌الملل*، یادبود دکتر هوشنگ مقتدر، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۹، صص ۵۴ – ۵۳.
۳۹. همانجا، صص ۶۵ – ۶۲.
۴۰. دیوتاک، ریچارد و جیمز دردریان، *نظریه انتقادی، پست مدرنیسم، نظریه مجازی در روابط بین‌الملل*، حسین سلیمی، تهران، نشر گام نو، ۱۳۸۰، صص ۱۴۸ – ۱۳۵.
41. Linklater, Andrew, "The question of the next stage in international relation theory; A critical point of view", *International Relation, Critical Concept in Political Science*, Vol. IV, p. 1643.
۴۲. «پست‌تجددگرایی و روابط بین‌الملل»، پیشین.
۴۳. توحید فام، محمد، *دولت و دموکراسی در عصر جهانی شدن*، تهران، انتشارات روزنه، ۱۳۸۲، صص ۲۵۴ – ۲۵۱.
44. "International relations: one world, many theories", op.cit, p. 29.